

گفت‌وگوی «جوان» با همسر مهندس شهید سجاد باقری از شهدای جنگ تحمیلی ۴۰روزه

مراسم عقدمان در جوار شهید حججی نوید یک زندگی خاص را می‌داد

■ علیرضا محمدی

شهید سجاد باقری از شهدای جنگ تحمیلی ۴۰روزه است که روز ۱۲ اسفند سال ۴۰۴ در محل کارش به شهادت رسید. سجاد مهندس بود و پروژه‌های عمرانی اجرا می‌کرد. او که سال‌ها برای شهادتش به شهید حججی متوسل شده بود، مراسم عقدش با همسرش، زهرا دادخواه را در مزار این شهید برگزار کرد و برای مراسم خواستگاری نیز مادر شهید قدیری را همراه برده بود. او یک زندگی مشترک را با همسرش شش‌روزه کرده بود که از ابتدا تا انتهایش با یاد و خاطره شهید ر قم خورده بود و عاقبت نیز این زندگی کوتاه به شهادت سجاد باقری ختم شد.

■ ■ ■

گویا شما در سفر حج با شهید باقری آشنا شده بودید؟

ماجرای این سفر که در سال ۱۴۰۳ بود از جایی آغاز شد که من چند ماه قبل مادرم را از دست داده بودم. یک خوابی از مادرم دیدم که ایشان در عالم رؤیا از من در مورد ازدواجم پرسیدند. من گفتم هنوز ازدواج نکرده‌ام و برایم در این خصوص دعا کنید. بعد از مادرم پرسیدم که آن دنیا چطور می‌شود بتوانیم مراحل را راحت‌تر پشت سر بگذاریم و برایمان سخت نباشد. ایشان گفتند که زیارت امام حسین(ع) و خواندن زیارت عاشورا بسیار خوب است. بعد از بیداری خواب را که برای پدرم تعریف کردم، ایشان گفتند با این خواب و توصیه مادر تان به سفر کربلا بروید تا روحیه شما هم بهتر شود. من گفتم ان‌شاءالله اربعین کربلا می‌روم. پدرم گفت پس اقدام کنید تا به حج عمره بروید، هم برای روحیه شما و هم به نیابت از مادر. این شد که اقدام کردم و پاییز همان سال ۴۰۳ به خواست خدا به خانه خدا مشرف شدم. در همان کاروانی که من بودم، آقا سجاد و پسر دایی‌شان هم حضور داشتند. گویا شهید آنجا من را دیده بود و با پسر دایی‌شان یک خانم مسنی را واسطه کردند تا موضوع را با من مطرح کند و شماره و آدرس مان را بگیرد. وقتی که به ایران برگشتم، روز بعدش برای هماهنگی خواستگاری اقدام کردند و چند روز بعد هم به منزل ما آمدند.

در همان جلسه خواستگاری چه نکته‌ای بیشتر به چشم تان آمد؟

ایشان در اولین جلسه خواستگاری غیر از خانواده‌شان، مادر دامادشان که مادر شهید مهدی قدیری هستند را همراه آورده بودند. شهید قدیری که مبلغ بودند، سال‌ها پیش در مسجد علی ابن ابیطالب(ع) زاهدان در عملیات تروریستی گروهک ریگی به شهادت رسیده بودند. اینکه یک مادر شهید در اولین جلسه خواستگاری حضور داشت، به خوبی نشان می‌داد، آقا سجاد چه تفکر و ارادتی نسبت به شهدا داشتند. در واقع ایشان می‌خواستند اولین قدم برای این کار خیر به قدم یک مادر شهید متبرک شود. قبل از جلسه حضوری هم در پیامک هم خودشان و هم خانواده (تعداد برادر و خواهرها و شغل‌شان) را معرفی کردند و در آخر نوشتند که ان‌شاءالله پایان کار با شهادت در راه خدا باشد. بعدها خود شهید می‌گفتند که در سفر حج دوتا دعای مخصوص داشتند؛ یکی برای شهادت و دیگری برای یک ازدواج خوب و مناسب. همان جامن را می‌بینند و انگار خدا هر دو دعا را مستجاب کرده بود.

پس از همان ابتدا، زندگی شما با شهدا عجین شده بود؟

بله همین‌طور است. عقد ما در فروردین سال ۴۰۴ در مزار شهید حججی برگزار شد. آقا سجاد بسیار به این شهید بزرگوار ارادت داشتند و سال‌ها به ایشان برای شهادت و ازدواج‌شان متوسل می‌شدند. جالب است که هم عقدمان در مزار شهید حججی بود و هم بعد از شهادت آقا سجاد، مزار شان در جوار شهید حججی است. برای ازدواج‌مان قرار شد به سفر حج واجب برویم که اردیبهشت سال ۴۰۵ تعیین شده بود. اما آقا سجاد اسفند ۴۰۴ به شهادت رسید و زندگی کوتاه ما به این سفر نرسید. یک خاطره جالب هم برای روز عقد بگویم که آن روز وقتی ما مراسم را در



شهید سجاد باقری ۱۲ اسفند ۱۴۰۴ شهید شد

مزار شهید حججی برگزار کردیم، یک خانم و آقایی که از زائران بودند گفتند باغ رستوران داریم و ما را به صرف شام به باغ‌شان دعوت کردند. شهید باقری نمی‌خواست قبول کند، اما آنها تأکید کردند که شما شام عقدتان را مهمان شهید حججی هستید. آقا سجاد قبول کرد و آن شب من، ایشان و خانواده‌هایمان به باغ‌رستوران آن زوج رقتیم و این هم یک خاطره خوب برای ما در روز عقد شد. **از دوران آشنایی، عقد، نامزدی و نهایتاً شهادت ایشان چقدر طول کشید؟**

حدود شش‌ماه مقدمات آشنایی ما قبل از عقد طول کشید. بعد هم که عقدیم کردیم تا زمان شهادت‌شان کمتر از یک سال بود. این چند ماه هر چند کوتاه و طولش



شهید باقری در کنار همسرش سجادریزهی هم می‌کرد

کم بود، اما عرض زیادی داشت. چون واقعاً یک جور عشق و علاقه خاصی بین ما برقرار شده بود. بعد از عقد، چیزهایی از اخلاق ایشان دستم آمد که در مدت آشنایی قبل از آن متوجه نشده بودم. اولین نکته‌اش احترام فوق‌العاده‌ای بود که ایشان برای پدر و مادرش قائل بود. چون فرزند آخر خانواده بودند و پدر و مادرشان هم سن و سالی دارند، شهید باقری واقعا در رسیدگی به آنها کوتاهی نمی‌کرد. خود شهید غیر از شغل مهندسی در قرارگاه، کشاورزی می‌کرد و در امور کشاورزی پدرش خیلی کمک‌حال ایشان می‌شد. هر وقت نیاز می‌شد، پدر و مادرش را دکتر می‌برد. در خرید و حتی کارهای خانه کمک‌شان می‌کرد و خلاصه این توجه ایشان به والدین‌شان برایم جالب بود. چون من بعد از فوت مادرم در خانه تنها بودم، شهید در کارهای خانه به من خیلی کمک می‌کرد. اصلاً قبول نداشتم که کار خانه صرفاً وظیفه زن است. خودش هر کاری می‌توانست در خانه انجام می‌داد. شاید یکی از دلایلی که من او را انتخاب کردم فعالیت‌های خستگی‌ناپذیرش بود. چه در وظایف خودش در محل کار، یا کارهای کشاورزی یا کمک به والدینش و انجام کارهای خانه و... ایشان خیلی فعال بود و من این فعالیت‌هایش را دوست داشتم. خیلی هم آدم باگذشتی بود. در واقع این‌ا داشت. اگر با کسی طرف حساب می‌شد طوری رفتار می‌کرد که اگر قرار باشد کسی این وسط خیر کمتری ببیند خودش باشد و طرف مقابل متضرر نشود. شخصا به من بارها می‌گفت که مثلاً در فلان جریان نباید تو هیچ ضرری بکنی. اگر قرار باشد کسی این وسط متضرر شود، باید آن شخص من باشم نه تو. این گذشتش را واقعا در عمل نشان می‌داد.

در کارهای خیر هم دست داشتند؟

خیلی زیاد. شهید باقری در بحث انفاق واقعاً فعال بود. در روزهای اول عقدمان می‌گفت: می‌دانی من یک فرزند دارم؟ اوایل فکر می‌کردم شوخی می‌کند. اما بعد فهمیدم یکی از بچه‌های مستمند بهزیستی را مسخر پرستی می‌کند و هر ماه از حقوقش مقداری بیه او واریز می‌کند. جالب اینجا که خودش حتی یک بار آن کسودک را ندیده بود. بعد ما در شان تعریف می‌کرد یکی از همسایه‌ها وضع مالی خوبی نداشت، شهید باقری بدون اینکه چیزی بگوید، هر چند وقت یک‌بار گوشت، مرغ یا سایر اقلام را می‌برد خانه‌شان و به آنها می‌داد. بعدها آن خانم این کار آقا سجاد را به مادر شهید تعریف کرده بود. آقا سجاد کلا یک آدم دست و دل‌بازی بود. خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که اگر غذایی درست می‌کردیم، می‌گفت یک بشقاب هم بکشید تا برای همسایه ببریم. از محصول باغ‌شان مقداری کنار می‌گذاشت تا به همسایه‌ها بدهد.

در محل کار‌شان به عنوان یک پاسدار چه وظایفی داشتند؟

شهید باقری در قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا(ص) پروژه‌هایی را انجام می‌داد. شهادتش هم در همان محل آخرین پروژهاش بود. نحوه شهادت همسر هم به این صورت نبود که محل کارش بمباران شود و ایشان هم به شهادت برسد. بلکه بیشتر به یک ترور شباهت داشت. یک پنهاد آمده و راکتی را به سمت ایشان شلیک کرده بود و در جریان این حادثه، آقا سجاد و دو هم‌رزش به شهادت رسیدند. یعنی این پنهاد آمده بود تا شهید باقری و افراد دخیل در این پروژه را بزند.

شما از توجه شهید باقری به شهدا از همان لحظه اول خواستگاری گفتید، در طول ۱۱ماه دوران عقدتان هم از شهدات می‌گفتند؟

انقدر در این خصوص گفته بود که دیگر بین ما به حالت شوخی رآمده بود. مثلاً یک نمونه برایتان بگویم که برایش شربت آللباو درست کرده بودم، می‌گفت: به به، شربت شهادت درست کردی؟ یا اگر از او عکس یا فیلم می‌گرفتم، می‌گفت داری برای بعد از شهادتم فیلم یادگاری می‌گیری؟ طوری شده بود که من هم وارد این

ماجرای شوخی‌ها شده بودم و اگر ایشان داشت کاری انجام می‌داد، مثلاً می‌گفتم: شهید سجاد باقری دارد فلان کار را انجام می‌دهد. مادر شهید تعریف می‌کرد که در روز عقد به سجاد گفتم پای این سفره هر دعایی کنی مستجاب می‌شود. بعد از ایشان پرسیدم برای چی دعا کردی؟ گفت برای شهادتم دعا کردم.

ایشان چه روزی به شهادت رسیدند؟

روز ۱۲ اسفند که مصادف با چهارمین روز از جنگ تحمیلی رمضان بود شهید شد. شش‌شنبه که رهبر‌مان به شهادت رسیدند، آقا سجاد سه‌شنبه شهید شد. شب قبل از شهادتش پیش از آنکه به تجمع شبانه برویم، داشتیم با هم در خانه آشپزی می‌کردیم. یعنی شهید غذا درست می‌کرد و من هم وسایلی که نیاز داشت را در اختیارش می‌گذاشتم. همان لحظه شروع کرد به وصیت کردن و می‌گفت که من داروندارم متعلق به توست. بعد گفت که به پدر و مادرم سپردم اگر اتفاقی برای من افتاد، هوای تو را داشته باشدند. همین‌طور گفت که اگر مشکلی برایت پیش آمد می‌توانی با برادرم که آدم عاقلی هست مشورت کنی. بعد خواست که از طرف ایشان از نزدیکان و آشناها حلالیت بطلبیم. وصیتی هم در مورد نماز و روزه‌های قضایش کرد. گفت که خمس‌مالم را پرداخت کرده‌ام. جالب است که بعد از شهادت، بر که پرداخت خمس را در مانعینش پیدا کردیم. همین‌طور داشت وصیت‌هایش را می‌کرد. من این حرف‌ها را می‌شنیدم ولی ته دلم احساس می‌کردم شاید همین‌طوری دارد برای محکم‌کاری حرف‌هایش را می‌زند. اصلاً فکرش را نمی‌کردم که شاید شهادتش این قدر نزدیک باشد. یعنی فکر می‌کردم آقا سجاد که کارش در بخش نظامی نیست، پیمان کار پروژه است و طوری نیست که خطری

زندگی مشترک ما با یاد و خاطره شهدا آغاز شده بود. از برگزاری عقدمان در مزار شهید حججی تا رسیدن خود آقا سجاد به شهادت، همه چیز با عشق به این راه عجین بود. آقا سجاد در میان کارهای روزمره هیچ وقت از یاد شهدات غافل نبود اصلاً یکی از شوخی‌های بین ما شده بود گفتن ایشان از شهدات...



متوجه‌اش باشد. ضمناً پروژه‌ای که داشت رویش کار می‌کرد تازه کلید خورده بود و ارزش آن چنان بالایی نداشت. خلاصه ایشان وصیت‌هایش را کرد و بعد با هم به تجمع رفتیم. به خانه برگشتیم، آقا سجاد در را باز کرد و گفت: بفرمایید همسر شهید. من هم به شوخی گفتم: شما بفرمایید همسر شهید (یعنی من شهید می‌شوم و تو می‌مانی) داخل خانه دیدم لباس هایش کثیف است. خواستم بشویم که گفت نیاز نیست و زحمت نکش. دوباره کثیف می‌شود. قبول نکردم و لباس‌ها را همین‌طوری با دست شستم. بعد گفت: فیلم روز واقعه را دیده‌ای؟ گفتم: نه. ساعت تقریباً ۱۱:۳۰ شب بود که این فیلم را گذاشت و گفت بیا با هم ببینیم. قصه فیلم مربوط به یک جوان مسیحی بود که از پای سفره عقیقه می‌رود تا به یاری امام حسین(ع) بشتابد. چون آقا سجاد باید صبح خیلی زود به سر کارش می‌رفت، برایم عجیب بود که چرا اصرار دارد این فیلم را آن موقع از شب با هم ببینیم. خلاصه بعد که موقع رفتن به سر کارش که رسید، من معمولاً تا دم در بدرقش می‌کردم. آن روز همین کار را کردم. ولی وقتی به سمت در رفت، برگشت و من را در آغوش گرفت. بعد قدیمی جلوتر رفت و دوباره برگشت و همین کار را تکرار کرد. شاید هفت یا هشت بار آن روز برگشت و من را در آغوش گرفت و این‌ها در نظم عجیب آمد.

همان روز به شهادت رسیدند؟

بله، چند ساعت بعد از اینکه آقا سجاد به محل کارش می‌رود، با شلیک پنهاد دشمن به شهادت می‌رسد. من بعد از رفتنش، ساعت ۱۰ صبح از خواب بیدار شدم. چون تولد سجاد نزدیک بود، می‌خواستم بروم بیرون برای جشن تولد او خرید کنم. کمی بعد خواهر شهید با من تماس گرفت که گویا برای آقا سجاد اتفاقی افتاده و باید برویم به محل کارش. گویا یکی از همکارهای همسرم با برادر شهید تماس گرفته و گفته بود که اتفاقی افتاده و جسدش را به محل کار برادر تان برسانیدند. از همان طریق خانواده متوجه شده بودند که حادثه برای آقا سجاد رقم خورده. ولی کسی دقیق نمی‌دانست چی شده است. خلاصه ما رقتیم و آنجا گفتند که او را به بیمارستان فرستاده‌اند. به بیمارستان رفتیم و روی یکی از تخت‌های اورژانس با پیکر آقا سجاد مواجه شدیم. یعنی کسی خبر شهادت را به ما نداد، خودمان پیکرش را دیدیم.

نظر آقا سجاد در مورد شهادت حضرت آقا چه بود؟

همان صبحی که خبر شهادت آقا آمد، ایشان زنگ زد و یک‌ریز گریه می‌کرد. چهار روز بعد هم خودش به شهادت رسید. اما در آن چهار روز اصلاً دل و دماغ چیزی را نداشت. می‌گفت بعد از آقا دیگر این دنیا به درد نمی‌خورد. من در آن مدت غذای مورد علاقه‌اش را که درست می‌کردم، خوب نمی‌خورد و انگار که میلش را به همه چیز از دست داده بود. دقیق یادم نیست شب آخر بود یا دو شب قبلش که می‌گفتم من دیگر هیچ دل‌بستگی در این دنیا ندارم. تنها دل‌بستگی‌ام تویی که باید از تو هم دل بکنیم و آن وقت دیگر بدون هیچ وابستگی راحت‌تر می‌توانم بروم. بعد هم گفت که می‌دانم بعد از من خیلی تنها می‌شوی. (چون مادرم فوت کرده و تنها خواهرم هم در تهران زندگی می‌کند.) شهید می‌گفت که می‌دانم تنها می‌شوی. ولی این را هم می‌دانم هر چقدر که من تو را دوست دارم، خدا خیلی بیشتر دوست دارد و حتم دارم بعد از من هوایت را دارد و نمی‌گذارد اتفاقی برایت بیفتد. وقتی این حرف‌ها را که می‌شنیدم فکر می‌کردم منظورش از دل‌کندن، از بعد احساسی است. اما یک یا دو روز بعد که شهید شد، متوجه شدم این دل‌کندن با آنچه فکرش را می‌کردم خیلی تفاوت داشت. شهید سجاد باقری در روزهای آخر کاملاً متوجه شده بود که چه در انتظارش است و عجیب آنکه من در تمام این مدت فکر می‌کردم اگر هم قرار باشد شهید شود، این اتفاق حلالاًلا برایش نمی‌افتد. ولی افتاد و او خیلی زود از پیش من رفت.

		۳	۱		
۹	۷	۵	۱		
			۷	۲	
			۳	۴	۶
			۶		
		۷	۳		
		۶	۷		
			۸	۵	

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید

که در هر ردیف، ستون و مربع

های کوچک سه‌در سه فقط

یک‌بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

➡ پاسخ جدول شماره ۷۷۰۹

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز	ی
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز
د	ی	ت	و	ج	ا	ب	ن	ی	ا	ب	ن	ی	ا	ز

۵	۸	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶
۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵
۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶
۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸
۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵
۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷
۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶
۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸
۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵
۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷
۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱
۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶
۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸	۵	۷	۱	۶	۸